

جلسه هشتم : خود را بشناس تا خدا را بشناسی

موعظه شب سه شنبه، ۱۳ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ اَجْمَعِیْنَ

وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ

(اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛^۱ «خدا نور

آسمان‌ها و زمین است».

در هفته گذشته صحبت شد بر اینکه طریق
خداشناسی از آیات آفاقی و آیات انفسی است؛
و راجع به آیات آفاقی مفصل صحبت شد، اما
راجع به آیات انفسی وعده دادیم مقداری بیشتر
صحبت بشود.

خود را بشناس تا خدا را بشناسی!

آیات انفسی یعنی نفس خود انسان؛ انسان از
خودش خدا را بشناسد، و این خیلی راه خوبی

^۱سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

است که انسان از خودش خدا را بشناسد؛ خود را بشناس تا خدا را بشناسی!

مگر انسان از خودش می‌تواند خدا را بشناسد؟! بله! چون خدا از خود انسان به انسان نزدیک‌تر است و خدا وجودش با وجود انسان معیت دارد؛ پس بنابراین: حقیقت وجود انسان مندرک در ذات خداست، اگر انسان درون خود را بگردد، خودش را پیدا کند، خدا را پیدا کرده است؛ پس راه خدا پیدا کردن، خود پیدا کردن است!

می‌گویند: فلان کس صاحب‌دل است، یعنی به دل خودش مسلط شده است؛ دل‌های ما از دست ما رفته است، دل بر ما مسلط است، بدون اختیار ما افکار عجیب و غریب در دل ما می‌آید، اما صاحب‌دل آن کسی است که دل خودش را به دست آورده است و نمی‌گذارد افکاری در قلب او وارد بشود، تسلط بر دل دارد، این را می‌گویند: صاحب‌دل، صاحب ضمیر. صاحب‌دل آن کسی است که به معرفت نفس رسیده و خودش را پیدا کرده است، و خود پیدا کردن ملازم است با خدا پیدا کردن.

یکی از زن‌های پیغمبر، از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد:

هَلْ [مَتِي] يَعْرِفُ الْإِنْسَانُ رَبَّهُ؟ «آیا انسان

خدای خود را می‌تواند بشناسد؟!» پیغمبر فرمودند:
«إِذَا عَرَفَ نَفْسَهُ»^۱ «زمانی که انسان خودش را
بشناسد، خدا را می‌شناسد.» این روایت را مرحوم
سید مرتضی در کتاب غُرر و دُرر که به نام اُمالی
معروف است، نقل کرده.

و روایت دیگر سید مرتضی در کتاب غُرر و
دُرر نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم فرمودند: «أَعْلَمُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْلَمُكُمْ بِرَبِّهِ»^۲؛
«داناترین شما به نفس خود، آن کسی است که به
خدا داناتر باشد.» یعنی: هر کسی به خودش داناتر
باشد، به خدا داناتر است.

ظاهراً از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام، یا حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سؤال کردند که روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و
آله و سلم نقل شده است که پیغمبر فرمودند: «أَطْلُبُوا
الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ»^۳ «دنبال تحصیل علم بروید ولو

^۱ الأُمالی للسید المرتضی، ج ۱، ص ۱۹۸.

^۲ همان مصدر، ج ۲، ص ۳۲۹.

^۳ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۴۴: «در مصباح

اینکه علم در چین باشد». کدام علم است که انسان دنبال آن برود ولو در چین است؟ حضرت فرمودند: علم «معرفة النفس» ولو در چین است دنبالش بروید! و مراد پیغمبر از «اطلبوا العلم» چنین علمی است؛ پس علم «معرفة النفس» خیلی مهم است.

بحثی پیرامون حدیث شریف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»

روایتی را نقل می‌کنند از امیرالمؤمنین علیه السلام که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» یا «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ هر دو نسخه هست. «کسی که خود را بشناسد خدا را می‌شناسد.» این روایت را در غُرَر و

الشريعة آمده است که: قال عليُّ عليه السلام: «اطلبوا العلمَ و لو بالصين». و هو علم معرفة النفس و فيه معرفة الرب عز وجل.»

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۷۱؛ توحید علمی و عینی، ص ۴۷؛ المحجة البيضاء، ج ۱، ص ۶۸، مراجعه شود. (محقق)

دُرر آمدی از امیرالمؤمنین آورده، و شیعه و سنی با
طُرُق مختلف از پیغمبر اکرم هم، این روایت را نقل
کرده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.» ما در این
روایت اولاً باید ببینیم مفاد و معنایش چیست، و بعد
یک قدری بحث را در پیرامون این روایت گسترش
بدهیم.

”مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.“ «مَنْ عَرَفَ

نَفْسَهُ» موضوع، «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» محمول. کسی که خود

را بشناسد خدا را می‌شناسد، مسلم است دیگر؛ چون

حمل می‌شود «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» بر «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» و

محمول از موضوع که منفک نیست. عرفان خدا لازمۀ

عرفان نفس است، لازم است، حالا یا لازم مساوی یا

لازم اعم؛ بالأخره عرفان خدا لازم معرفت نفس

است. مثل اینکه ما می‌گوییم که: «الإنسانُ ناطقٌ؛

انسان ناطق است» یعنی: هیچ انسانی پیدا نمی‌شود الاّ

اینکه ناطق باشد؛ انسان ملازمۀ با ناطقیّت دارد؛

ناطقیت لازمۀ انسان است. پس نمی‌شود کسی معرفتِ

نفس داشته باشد و معرفت ربّ نداشته باشد. این يك

جهت.

آیا از آن طرف هم هست: «مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ

عَرَفَ نَفْسَهُ؟» نه؛ چون محمول اعم است، لازم اعم

است؛ وقتی لازم ممکن است اعم باشد، پس بنابراین

ممکن است کسی معرفت خدا پیدا کند غیر از راه

معرفتِ نفس، مثلاً از آیات آفاقی: ﴿سُنُّرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي

الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾^۱ هم انسان

از آیات انفسی می‌تواند خدا را بشناسد، هم از آیات

آفاقی.

﴿وَفِي الْأَرْضِ ءَايَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ * وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا

تُبْصِرُونَ﴾^۲ «در زمین آیاتی است برای اهل یقین، و در

جان‌ها و نفس‌های خود شما هم، آیا نمی‌نگرید.» پس

دوراه است، هم آیات آفاقی هم انفسی؛ پس نمی‌توانیم

بگوییم که: مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ عَرَفَ نَفْسَهُ.

و علاوه علماء علم منطق هم بیان کرده‌اند که

اگر ما، يك قضیه‌ای بیان کردیم، و محمول را حمل بر

^۱ سوره فصلت (۴۱) صدر آیه ۵۳.

^۲ سوره الذاریات (۵۱) آیه ۲۰ و ۲۱.

موضوع کردیم، عکسش به عنوان کلیت نیست؛ بلکه به عنوان جزئیت است. عکس موجب کلیه، موجب جزئیه است، نه موجب کلیه؛ پس نمی‌توانیم بگوییم: «كُلُّ مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ عَرَفَ نَفْسَهُ.»

حالا می‌توانیم بگوییم: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ، لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ؟» کسی که خود را شناخته خدا را هم شناخته است؟ این را هم نمی‌توانیم بگوییم، چون ممکن است کسی از راه آیات آفاقی خدا را شناخته باشد و خودش را شناخته باشد؛ اما می‌توانیم بگوییم که: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ» به عکس نقیض.

خوب توجه کنید! «الإنسانُ ناطقٌ»، شما می‌توانید بگویید: «كُلُّ مَنْ لَيْسَ بِنَاطِقٍ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ»، عکس نقیض است دیگر.

هر قضیه‌ای عکس نقیض دارد؛ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عکس نقیضش چه می‌شود؟ «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ»، یعنی: کسی که اصلاً خدا را شناخته، خودش را هم شناخته مسلماً. ما آن وقت در اینجا چند تا بحث داریم:

بحث اوّل این است که افرادی که ادّعا می‌کنند که ما خودمان را شناخته‌ایم، و در حالی که خداشناس نیستند، مثل مادّیین، مثل ارباب و ملل و مذاهبی که آنها کاملاً آشنایی با خدا ندارند و انکار خدا را می‌کنند، اینها خودشان را هم نشناختند. یک دانشمند روانشناس به خصوصیات مزایای نفس هم اگر آگاه باشد امّا مُنکر خدا باشد، این بدون شکّ به حقیقتِ نفس نرسیده است، و ادّعاست.

آیه (نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمُ أَنْفُسُهُمْ) عکس نقیض

حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» است

و مسأله دیگر که ما باید در او بحث کنیم این است که عکس نقیض «مَنْ لَمْ يَعْرِفِ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفِ نَفْسَهُ» که این قضیه، عکسِ نقیضِ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است، این آیه قرآن است که درباره اشقیاء می‌فرماید: **(نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمُ أَنْفُسُهُمْ)**؛ «خدا را فراموش کردند، پس خدا نفس‌هایشان را به فراموشی خودشان انداخت، نفس‌های خود را هم فراموش کردند.» پس بنابراین، این قضیه، عکس نقیضِ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است.

^۱ سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۹.

و هر قضیه‌ای که صادق باشد عکسِ نقیضش هم صادق است؛ **(نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)**؛ مگر این آیه قرآن نیست؟ این مسلم صادق است دیگر، این را عکسِ نقیض کنید می‌شود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.»

(نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ) این را عکس نقیض کنید، ای: «مَنْ لَيْسَ يَنْسَى نَفْسَهُ لَيْسَ يَنْسَى رَبَّهُ» یعنی: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ «مَنْ لَمْ يَغْفُلْ عَنِ نَفْسِهِ لَمْ يَغْفُلْ عَنِ رَبِّهِ» ای: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.»

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.» عکس نقیضش می‌شود: «و» «مَنْ لَمْ يَنْسَ اللَّهَ» ای: «مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ» **(نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)** یعنی چه؟ یعنی: «مَنْ لَمْ يَنْسَ نَفْسَهُ لَمْ يَنْسَ رَبَّهُ.» این عکس نقیض همان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است.

و چون **(نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)** آیه قرآن است، عکس نقیضش چه می‌شود؟ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ پس کسی نمی‌تواند بگوید این روایت درست نیست. اگر ما به سند این روایت هم کار نداشته باشیم، متنش مدلول آیه قرآن است؛ که راه شناسایی پروردگار، شناسایی نفس است.

کما اینکه به این مسأله متذکر شده است مرحوم

صدرالمتألهین - أعلى الله مقامه الشریف - در اول کتاب

مبدأ و معاد. کتاب مبدأ و معاد را مرحوم صدرالمتألهین

بعد از اسفار نوشته، و خلاصه و شالوده اسفار است و

در دو فن است: یکی الهیات و یکی طبیعیات، و

طبیعیاتش فقط در نفس است؛ این کتاب را برای بیان

کیفیت ارتباط نفس به ذات پروردگار نوشته است.

در مقدمه این کتاب می گوید:

”فإن معرفة النفس و أحوالها أمُّ الحكمة و

أصل السعادة، و لا يصل إلى درجة أحدٍ من

الحُكَمَاءِ مَنْ لَا يُدْرِكُ تَجَرُّدَهَا و بَقَائَهَا عَلَى

اليقين، كإخوان جالينوس و إن ظنهم الجاهلون

حكيمًا، و كيف صار الرجل موثوقًا به في معرفة

شيءٍ من الأشياء بعد ما جهل بنفسه؟ كما قال

أرسطاطاليس: «إنَّ مَنْ عَجَزَ عَن مَعْرِفَةِ نَفْسِهِ

فَأَخْلَقَ بِأَنْ يَعْجِزَ عَن مَعْرِفَةِ خَالِقِهِ، فَإِنَّ مَعْرِفَتَهَا

ذاتًا و صِفَةً و أفعالًا مِرْقَاهُ إِلَى مَعْرِفَةِ بَارِيهَا ذاتًا و

صِفَةً و أفعالًا، لِأَنَّهَا خُلِقَتْ عَلَى مِثَالِهِ، فَمَنْ لَا

يَعْرِفُ عِلْمَ نَفْسِهِ لَا يَعْرِفُ عِلْمَ بَارِيهِ.»^۱

^۱ المبدأ و المعاد، صدرالمتألهین، ص ۶.

می‌گوید: «معرفت نفس و احوال نفس، اُمّ حکمت و اصل سعادت است؛ و به درجهٔ احدی از حکماء نمی‌رسد آن کسی که تجرّد نفس و بقاء این نفس را درک نکرده و به این معنا یقین پیدا نکرده باشد؛ مثل برادران جالینوس؛ (چون جالینوسِ حکیم در تجرّدِ نفس شک داشت و لذا می‌گوید: جالینوس را اصلاً از حکماء نباید شمرد) و اگر چه جاهلون آنها را حکیم می‌دانند! چگونه ممکن است مردی در معرفتِ شیئی از اشیاء، مورد وثوق باشد، امّا به نفس خودش جاهل باشد؟! کما اینکه ارسطو می‌گوید: ”آن کسی که از معرفتِ نفس خود عاجز است سزاوارتر است به اینکه از معرفت خالقش عاجز باشد؛ چرا؟ چون معرفتِ نفس ذاتاً و صفتاً و افعالاً، نردبان است برای معرفتِ خدا و باری تعالی ذاتاً و صفتاً و افعالاً؛ چون نفس بر مثال خدا خَلق شده است، پس آن کسی که معرفتِ نفس نداشته باشد، معرفتِ باریِ خود و خدای خود و ربّ خود را ندارد.“»

ای شده در نهاد خود عاجز *** کی شناسی

خدای را، هرگز

تو که در علم خود زبون باشی *** عارف کردگار

چون باشی؟^۱

بعد ملاصدرا می فرماید:

”و فی الْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ عَنِ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ: «مَنْ

عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» إِيهَاءٌ إِلَى هَذَا الْمَعْنَى؛ يَعْنِي:

مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ؛ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي ذِكْرِ

الْأَشْقِيَاءِ الْبُعْدَاءِ عَنِ رَحْمَتِهِ: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾

بِمَنْزِلَةِ عَكْسِ نَقِيضٍ لِتِلْكَ الْقَضِيَّةِ، إِذْ تَعْلِيْقُهُ جَلٌّ وَعَلَا،

نِسْيَانِ النَّفْسِ بِنِسْيَانِ رَبِّهَا، تَنْبِيهُ لِلْمُسْتَبْصِرِ الزَّكِيِّ عَلَى

تَعَلُّقِ تَذَكُّرِهِ بِتَذَكُّرِهَا وَ مَعْرِفَتِهِ بِمَعْرِفَتِهَا.

بعد می فرماید: «در حدیثی که از سید الاولیاء

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که: ”مَنْ

عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ“ آن اشاره است به سوی

این معنا، یعنی: کسی که خودش را شناسد، خدا را

شناخته؛ و پروردگار که درباره اشقیاء می فرماید:

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾. این عکس نقیض است

برای همین قضیه؛ چون خداوند علیّاً أعلىّ معلّق

کرده است نسیانِ نفس را به نسیانِ ربّ؛ و این برای

شخص بیدار و بینا و با فطانت، تنبیه است بر اینکه

^۱ همان مصدر.

ذکر خدا به ذکر نفس، یاد خدا به یاد نفس، و معرفت خدا به معرفت نفس معلق شده است.»

”و قِيلَ كَانَ مَكْتُوبًا عَلَى بَعْضِ الْهَيَاكِلِ الْمُشِيدَةِ فِي

قَدِيمِ الزَّمَانِ: «مَا نَزَلَ كِتَابٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَّا وَ فِيهِ: يَا

انسان! اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ.»

ملاصدرا می‌فرماید که: «گفته شده که در

بعضی از همان عمارت‌های خیلی خیلی مشیدی

که در سابق می‌ساختند، نوشته شده بود که:

”هیچ کتابی از آسمان فرود نیامده مگر اینکه در

آن کتاب، به انسان خطاب کرده‌اند که: ای انسان!

خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی.»

”و قَرِيبٌ مِّنْ هَذَا مَا نَقَلَهُ شَيْخُ الرَّئِيسِ فِي بَعْضِ

رَسَائِلِهِ مِنْ أَنَّ الْأَوَائِلَ كَانُوا مُكَلَّفِينَ بِالْحَوْضِ فِي مَعْرِفَةِ

النَّفْسِ، لِوَحْيٍ هَبَطَ عَلَيْهِمْ بِبَعْضِ الْهَيَاكِلِ يَقُولُ: يَا

إِنْسَانُ! اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ.»

«قریب این مضمون، آن چیزی است که شیخ

الرئیس در بعضی از رساله‌های خود نقل کرده که: آن

انسان‌های اولی، مکلف بودند به اینکه در معرفت نفس

خوض کنند؛ برای اینکه بر بعضی از افراد انسان و

پیغمبران آنها وحی شده بود که به مردم بگویند: ”یا

إنسان! إعرف نفسك تعرف ربك»

”و في الحكمة العتيقة: مَنْ عَرَفَ ذَاتَهُ تَأَلَّهَ، أَى:

صَارَ عَالِمًا رَبَّانِيًّا فَانِيًّا عَن ذَاتِهِ مُسْتَعْرِقًا فِي شُهُودِ الْجَمَالِ
الْأَوَّلِ وَ جَلَالِهِ.“ «و در آن حکمت های عتیق آمده است
که کسی که خود را بشناسد متأله می شود، یعنی
خداشناس می شود، یعنی يك عالم ربانی می شود و در
ذات خدا فانی و مستغرق می شود، غرق در شهود جمال
و جلال پروردگار می گردد».

”و بِالْجُمْلَةِ فِي مَعْرِفَةِ النَّفْسِ تَيْسُرُ الظَّفَرِ

بِالْمَقْصُودِ وَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَعْبُودِ وَ الْارْتِقَاءُ مِنْ هُبُوطِ
الْأَشْبَاحِ إِلَى شَرَفِ الْأَرْوَاحِ وَ الصُّعُودِ مِنْ حَضِيضِ
السَّافِلِينَ إِلَى أَوْجِ الْعَالِينَ وَ مُعَايَنَةِ جَمَالِ الْأَحْدَى وَ
الْفَوْضِ بِالشُّهُودِ السَّرْمَدِي، (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ
خَابَ مَنْ دَسَّاهَا).^۱

بعد می فرماید: «بالجملة در معرفت نفس

آسان شدن ظفر است در رسیدن به مقصود، و

واصل شدن به سوی حضرت معبود؛ و بالا رفتن

^۱ سوره الشمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

از این عالمِ اَشْبَاح - که شَبَح است - به آن اَوْجِ ارواح؛ و بالا رفتن و صعود کردن از این حَضِیضِ مردمانِ سافل و عالمِ سافل است به سوی اَوْجِ آن افرادی که در آن عالم‌های بالا می‌روند و در آن عالم‌های بالا و در عالمِ تَجَرُّدِ سکونت دارند، مانند ملائکه و ارواحِ انبیاء؛ و در معرفتِ نفس، معاینهٔ جمالِ خدایِ اَحَدی است، و فائز شدن به شُهودِ سرمدی است. **(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ حَابَ مَنْ دَسَّاهَا)**؛ آیهٔ قرآن می‌گوید: ”فناء مال کسی است که تزکیهٔ نفس کند؛ و بی‌چارگی و خزی و خسران، مال آن کسی است که نفسش از دستش برود و با نفس خود دسیسه کند.“^۱

روح و نفس به ده وجه دلالت بر وحدانیت خدا

می‌کند

این حدیث را مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در رابع عشر از بحار در فصلِ «حقیقتِ نفس» در صفحهٔ ۴۱۵، بیان کرده است که:

قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ

^۱ پایان کلامِ حکیم شرق مرحوم صدرالمتألهین

در مقدمهٔ کتاب المبدأ و المعاد، ص ۶ و ۷.

رَبِّهِ»^۱ بعد گفته است: «بعضی از علما این طور گفتند که: "روح یک لطیفه لاهوتی است در صورتِ صفتِ ناسوتی، که به ده وجه بر وحدانیت پروردگار دلالت می کند و خدا را می شناساند:

وجه اوّل: چون روح پیکر انسان را حرکت می دهد و تدبیر امور بدن می کند، ما می دانیم که لابدّ است که عالمِ کلی هم، یک مدبّر و محرّکی داشته باشد. وجه دوّم: اینکه روح واحد است، دلالت می کند خدا هم واحد است.

وجه سوّم: روح بدن را حرکت می دهد، و این دلالت می کند بر قدرت خدا.

وجه چهارم: روح بر جسد اطلاع دارد، دلالت می کند که خدای علیّ اعلیّ هم بر عالم علم دارد.

وجه پنجم: استیلاء روح بر بدن، این دلالت می کند بر استواء و استیلاء خدا بر عالم خلق.

وجه ششم: تقدّم روح بر بدن و بقاء روح بعد از بدن، دلالت می کند بر تقدّم خدا و بقاء خدا بر عالم، یعنی: بر ازلیّت و ابدیّت خدا.

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۹۹.

وجه هفتم: علم نداشتنِ به کیفیتِ روح دلالت می‌کند، بر اینکه انسان نمی‌تواند به حقیقت خدا احاطه پیدا کند.

وجه هشتم: عدم علم به محلّ روح در جسد، یعنی: ما نمی‌دانیم روحمان کجای بدنمان است، دلالت می‌کند که برای خدا هم مکانی از عالم نیست، خدا دارای مکان نیست.

وجه نهم: همین طوری که ما نمی‌توانیم روح و نفس خود را مسّ کنیم و به او برسیم دلالت می‌کند، که خدا را هم نمی‌توانیم مسّ کنیم، به خدا هم نمی‌توانیم برسیم.

وجه دهم: همین طوری که ما روح را نمی‌توانیم ببینیم، دلالت می‌کند خدا را هم نمی‌توانیم ببینیم.

این عبارت را مجلسی از خودش ذکر نکرده، از قول بعضی از علماء ذکر کرده است. و محصل در این فقرات اخیر این است که: انسان همین طوری که به کیفیتِ روح نمی‌تواند برسد و علم به محلّ روح ندارد و روح را نمی‌تواند مسّ کند و ببیند، خدا را هم نمی‌تواند به محلّش علم پیدا کند و به او راه پیدا کند و به مقامِ لقاء و مشاهده او برسد و به اینّت و حقیقتِ پروردگار،

علم و اطلاع پیدا کند؛ مفاد قول بعضی از علماء این طور است.

تفسیر غلط برخی علماء از روایت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

و لذا بعضی‌ها گفتند: اصلاً این روایت "مَنْ

عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" معنایش این است که:

«خودت را که نمی‌توانی بشناسی، خدایت را هم

نمی‌توانی بشناسی»؛ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» «آن

کسی که خودش را بتواند بشناسد خدا را می‌تواند

بشناسد»؛ پس انسان که خودش را نمی‌شناسد، بداند

که خدا را هم نمی‌تواند بشناسد.

این روایت معنایش عکس شد! یعنی

خواستند بگویند که: «این روایت تعلیق به محال

می‌کند و می‌خواهد بگوید که همین طوری که

خودشناسی محال است، خداشناسی هم محال

است؛ پس خودت را نمی‌توانی بشناسی، پس

بدان که خدا را هم نمی‌توانی بشناسی، دنبال

معرفتِ ذاتِ خدا نرو!»

و این حرف غلط است؛ به چه دلیل غلط

است؟ به دلیل اینکه ما گفتیم:

اولاً: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عكس

نقیضِ **(نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ)** است، و **(نَسُوا اللَّهَ**

فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ) قضیه واقعیّه حقیقیّه، این قضیه

صادق است، پس عکس نقیض این قضیه هم باید

صادق باشد؛ عکس نقیضِ **(نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ**

أَنْفُسُهُمْ) چه هست؟ «مَنْ لَا يَنْسَى نَفْسَهُ لَا يَنْسَى رَبَّهُ»

ای: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» پس تعلیق به

محال نیست، خود عینِ قضیه متنش مراد است.

ثانیاً: روایاتی وارد است که آن روایات

دلالت می کند بر اینکه اصلاً معرفت نفس برای انسان

ممکن و بسیار مطلوب است، بزرگان به معرفت نفس

می رسند، تأکید شده است در اینکه دنبال معرفتِ

نفس بروید؛ مثل همان روایاتی که ما از غُرَر و دُرَر

آمدی و غُرَر و دُرَر مرحوم سید مرتضی نقل کردیم،

اینها دلالت می کرد بر اینکه انسان باید دنبال معرفت

نفس برود.

و حضرت علامه طباطبایی - مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِي - در

جلد ششم تفسیر المیزان صفحه ۱۷۰، جزء سابع از

قرآن مجید در سوره مائده ذیل آیة: **(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا**

عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ)۱، بعد از اینکه اعتراف می‌کنند بر اینکه

آیه: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ عکس نقیض برای «مَنْ

عَرَفَ رَبَّهُ» است، چند روایت دیگر از غُرر و دُرر آمدی

نقل می‌کنند که دلالت بر این معنی دارد.

روایاتی از غرر و درر آمدی در باب معرفت

نفس

۱. یکی این است که أميرالمؤمنین

علیه السلام فرمودند: «الْكَيْسُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ

أَخْلَصَ أَعْمَالَهُ»؛ «آدم زیرک و فطن و کیس آن کسی

است که خود را بشناسد و اعمال خودش را برای

خدا خالص کند» پس معرفتِ نفس، مطلوب است.

۲. باز از غرر و درر نقل می‌کنند که

اميرالمؤمنین فرمودند: «الْمَعْرِفَةُ بِالنَّفْسِ أَنْفَعُ

الْمَعْرِفَتَيْنِ»؛ أميرالمؤمنین فرمودند که: «معرفت به

نفس نافع‌تر است از دو معرفت». ظاهراً ما دو تا

معرفت داریم: یکی آفاقی است، یکی انفسی؛

حضرت می‌خواهند بفرمایند که معرفت نفس از این

دو تا مجموعاً برای انسان فایده‌اش بیشتر است.

۱ سوره المائدة (۵) صدر آیه ۱۰۵.

حالا چرا بیشتر است؟ ممکن است این جهت باشد که: در معرفت خدا به وسیله آیات آفاقیه ممکن است انسان دیگر دنبال تهذیب نفس نرود، که نفس خود را پاک کند؛ مثل بسیاری از دانشمندانی که در آیات آفاقی فکر می کنند و خدا را از آن آیات آفاقی می شناسند و دنبال تهذیب نفس هم نمی روند. انسان ممکن است که از آیات آفاقی خدا را بشناسد و بعد نفسش مثلاً به تبع پاک بشود؛ اما کسی که از راه معرفت نفس و از راه خودش می خواهد خدا را پیدا کند، این طبعاً طهارت را مسّ می کند؛ چون درجه به درجه که می خواهد خودش را بشناسد، باید خودش را طاهر کند تا خودش را بتواند بشناسد؛ از رذایل بیرون بیاید، از اخلاق فاسده بیرون بیاید، و الا انسان خودش را نمی تواند بشناسد. راه خودشناسی تزکیه و تهذیب اخلاق است، و لذا حضرت فرمودند: این أنفع است، فایده اش بیشتر است، برای اینکه موجب تزکیه نفس می شود. یا اینکه بگوییم که حضرت فرمودند: "أَنْفَعُ الْمَعْرِفَتَيْنِ" به این جهت است که چون پیدا کردن خدا از راه آیات آفاقیه، به واسطه برهان و استدلال و ترتیب قیاس است؛ اما پیدا کردن خدا از راه نفس، از راه

شهود و وجدان است، این به قلب انسان نشسته، به جان انسان نشسته؛ و لذا برای انسان فایده‌اش بیشتر است و شاید مراد حضرت همین جهت باشد.

۳. روایت دیگری از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کنند که: «العارفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَهَا عَنِ كُلِّ مَا يُبْعَدُهَا»؛ «عارف آن کسی است که نفس خویش را بشناسد و او را از اسارتِ هوی و بندگیِ شهوات، و از هر چیزی که او را از خداوند دور می‌کند، آزاد نموده و پاک سازد».

۴. روایت دیگر: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَعْظَمُ الْجَهْلِ، جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ نَفْسِهِ» «بزرگ‌ترین جهل این است که انسان خودش را نشناسد».

۵. در روایت دیگر آمده است: «أَعْظَمُ [أَفْضَلُ] الْحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ»؛ «بزرگ‌ترین حکمت این است که انسان خودش را بشناسد». این روایت بر چه چیز دلالت می‌کند؟ بر ترغیبِ معرفتِ به نفس.

۶. در روایت دیگر آمده است: «أَكْثَرُ النَّاسِ مَعْرِفَةَ لِنَفْسِهِ أَخَوْفُهُمْ لِرَبِّهِ»؛ «آن فردی از میان تمام مردم، بهتر خودش را می‌شناسد که از خدا بیشتر

خوف و خشیت داشته باشد». و این معنی آیه شریفه است که: **(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)**.^۱

۷. در روایت دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ، فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَقْلًا وَ مَنْ جَهَّلَهَا ضَلَّ»؛ «با فضیلت‌ترین درجهٔ عقل این است که مرد به نفس خودش عارف بشود، پس کسی که خودش را بشناسد، عاقل می‌شود، کسی که به خودش جاهل باشد و خودش را نشناسد، گمراه می‌شود.»^۸ باز امیرالمؤمنین فرمودند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يُنْشِدُ ضَالَّتَهُ وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا!» «من تعجب می‌کنم از کسی که گمشده‌ای دارد، دنبالش می‌گردد که گمشده‌اش را پیدا کند؛ اما خودش گم شده است، دنبال خودش نمی‌گردد که خودش را پیدا کند!».

۹. روایت دیگر: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ، كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ؟!» «تعجب می‌کنم از آن کسی که خودش را گم کرده، چگونه می‌خواهد خدا را پیدا کند؟!»

۱۰. در روایت دیگر امیرالمؤمنین فرموده

^۱سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۲۸.

است: «غَايَةُ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ»؛ «نهایت درجه معرفت، این است که انسان خودش را بشناسد».

۱۱. در روایت دیگر فرموده است: «كَيْفَ

يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ؟!» «چگونه غیر خود را می‌شناسد، آن کسی که خودش را نشناخته؟!» یک راه غیر شناسی هم این است که اوّل انسان خودش را بشناسد.

۱۲. باز از أميرالمؤمنين روایت شده است:

«كَفَى بِالْمَرْءِ مَعْرِفَةً أَنْ يَعْرِفَ نَفْسَهُ، وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ يَجْهَلَ نَفْسَهُ»؛ «برای معرفتِ مرد کافیت اینکه خودش را بشناسد، و برای جهل و نادانی مرد کافیت اینکه خودش را نشناسد.»

۱۳. باز فرموده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ»؛

«کسی که خودش را بشناسد مجرّد می‌شود». یعنی: از علائق دنیا مجرّد می‌شود، از مردم مجرّد می‌شود، یا از هر چیزی مجرّد می‌شود؛ به واسطه اینکه تمام اعمال خود را برای خداوند علیّ اعلیٰ قرار می‌دهد و اخلاص در عمل می‌کند، در عمل و در صفت و در ذات، همه را تحویل خدا می‌دهد، و اخلاص برای خدا بجا می‌آورد.

۱۴. و باز از أميرالمؤمنين عليه السلام روایت

شده: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهِدَهَا وَ مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ أَهْمَلَهَا؛" «کسی که نفس خود را بشناسد مجاهده می کند و نگهش می دارد و از او حساب می کشد؛ و کسی که به نفس خودش جاهل باشد، نفس خود را رها می کند و مُهمَل می گذارد».

۱۵. باز فرمودند: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَلَّ أَمْرُهُ؛"

«کسی که نفس خود را بشناسد امر او بالا می گیرد، شأن او بالاست».

۱۶. باز فرمودند: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ كَانَ لِغَيْرِهِ"

أَعْرَفَ، وَ مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ كَانَ بِغَيْرِهِ أَجْهَلُ؛" «کسی که خودش را بشناسد غیر را بهتر می شناسد، کسی که به خودش جاهل باشد به غیر جاهل تر است».

۱۷. باز فرمودند: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ انْتَهَى إِلَىٰ"

غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ؛" «کسی که خود را بشناسد، به

سوی هر معرفت و علمی منتهی شده است». یعنی: در

علم «معرفة النفس» هر معرفت و علمی منطوی است،

و غایت و نهایت هر علم و هر عرفانی خواهد بود.

۱۸. و باز روایت شده است: "مَنْ لَمْ يَعْرِفْ"

نَفْسَهُ بَعْدَ عَنِ سَبِيلِ النَّجَاةِ وَ خَبَطَ فِي الضَّلَالِ وَ

الْجَهَالَاتِ؛" «کسی که خود را نشناسد این از راه

نجات دور می‌افتد و در گمراهی‌ها و ضلالت‌ها فرو می‌رود».

۱۹. و باز روایت شده است که آن حضرت فرموده است: «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ»؛ «معرفتِ نفسِ نافع‌ترین و پُر بهره‌ترین معارف و دانش‌ها است».

۲۰. باز فرمودند: «نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفَرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ»؛ «به فوز اکبر و به سعادت اکبر آن کسی می‌رسد که خودش را بشناسد و به مقام معرفتِ نفس برسد».

۲۱. و باز فرمودند: «لَا تَجْهَلْ نَفْسَكَ! فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»؛ «به نفس خود جاهل نباش! چون آن کسی که به معرفتِ نفس خود جاهل است، به همه چیز جاهل است».

ما همه این روایات را از علامه طباطبایی -مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِي- در تفسیر المیزان، جلد ششم، در سوره مائده، ذیل آیه صد و پنجم نقل کردیم که آن مرد بزرگوار -أَدَامَ اللَّهُ ظِلَالَهُ السَّامِيَةَ- از غرر و دُرر آمدی نقل کرده‌اند.

حالا در وجدان شما این روایات متضافره

دلالت بر چه می‌کند؟ دلالت می‌کند که انسان چون
نفس خود را نمی‌شناسد، خدا را هم نمی‌شناسد؟!
تعلیق به محال است؟! یعنی دنبال خداشناسی نرو، چون
خودت را نمی‌توانی بشناسی؟! یا نه! این روایات همه
می‌گویند که: علم به «معرفة النفس» نافع‌ترین،
بزرگ‌ترین و عالی‌ترین علم‌هاست؛ مقصود هر علم و
نهایت درجه کمال انسان است، که این قدر ترغیب و
تشویق به «معرفة النفس» در این روایات شده است! و
واقعاً هم همین‌طور است.

معرفت به نفس یعنی: خداوند علیّ اعلیٰ به

ذات انسان متصل است

معرفت به نفس یعنی: خداوند علیّ اعلیٰ به
ذات انسان متصل است و وجود انسان مندرک و
فانی در ذات پروردگار است. اگر انسان ذات
خودش را به نحو اندکاک و فنا پیدا کند و به
هستی خودش برسد که نیستی محض است، این
نیستی محض در هستی محض پروردگار مندرک
شده، آن وقت به مقام هستی پروردگار می‌رسد و
فنا در ذات پروردگار پیدا می‌کند.

و لذا در راه معرفت نفس و معرفت

پروردگار، در روایات مطالب عجیب و غریبی از
ائمّه علیهم السّلام بیان شده است، که انسان اگر
خداوند را بشناسد، به چه نعمت‌ها و فوزهائی
می‌رسد!

روایتی را مرحوم ملاّ محسن فیض کاشانی
- رضوان الله علیه - در جلد اوّل وافی، صفحه
۴۲، از کافی نقل کرده است که مرحوم محمد بن
یعقوب کلینی با اسناد خود از جمیل بن درّاج از
حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن
حضرت فرمودند:

”لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى،
مَا مَدَّوْا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مُتَّعَ بِهِ الْأَعْدَاءُ مِنْ زَهْرَةِ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ نَعِيمِهَا، وَ كَانَتْ دُنْيَاهُمْ أَقْلَ
عِنْدَهُمْ مِمَّا يَطْوُونَهُ بِأَرْجُلِهِمْ، وَ لَنُتِّعُوا بِمَعْرِفَةِ
اللَّهِ تَعَالَى وَ تَلَذُّوْا بِهَا تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي
رَوْضَاتِ الْجَنَانِ مَعَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ.“^۱

حضرت صادق می‌فرمایند: «اگر مردم بدانند
در فضل معرفت خدا چه چیزها هست، چه

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف
به الله شناسی، ج ۲، ص ۶۰؛ نور ملکوت قرآن، ج
۲، ص ۳۱۴ مراجعه شود. (محقق)

بهره‌ها و لذت‌ها و چه فوزها و سعادت‌ها هست، دیگر چشم‌هایشان را به این متاع‌ها و مال‌ها و نعمت‌هایی که دشمنان خدا به آنها رسیده‌اند، ندوخته و خیره نمی‌شوند؛ و به زر و زیور و تازگی نعمت‌های دنیا چشم نمی‌دوزند؛ و این مردم اگر بدانند در فضل معرفت خدا چه خبر هست، دنیای کفار در نزدشان کوچک‌تر است از آن چیزهایی که در هنگام قدم زدن زیر پای خود می‌مالند و می‌روند؛ و به معرفت خدا متنعم شده و به لذت‌هایی که از جانب خداوند به آنها می‌رسد متلذذ می‌شوند، مانند تلذذ کسی که دائماً در باغ‌های بهشت متلذذ است و با اولیای خدا محشور و هم صحبت و هم سخن است.»

«إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ أُنْسٌ مِنْ كُلِّ وَحْشَةٍ وَصَاحِبٌ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ وَ نُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ وَ قُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ وَ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سَقَمٍ.»

«معرفت خدا به انسان انس می‌دهد از هر وحشتی، و صاحب و رفیق انسان است در هر تنهایی و وحدتی، و نور است برای انسان در هر ظلمتی، و قوه در هر ضعفی، و شفاء است از هر مرضی و از هر علتی.» آن وقت حضرت صادق می‌فرماید:

«قَدْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَوْمٌ يُقْتَلُونَ وَ يُحْرَقُونَ وَ

يُنشَرُونَ بِالْمَنَاشِيرِ وَ تَضِيقُ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ
بِرُحْبِهَا، فَمَا يَرُدُّهُمْ عَمَّا هُمْ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِّمَّا هُمْ فِيهِ،
مِنْ غَيْرِ تَرَةٍ وَ تَرَوَا مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ بِهِمْ، وَ لَا أَدَى
﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ
الْحَمِيدِ﴾^۱ .“

«ای مردم! قبل از شما اقوامی بودند
خداشناس، اینها را مردم می‌کشتند، آتش
می‌زدند! با ارّه آنها را می‌بریدند! و دنیا را با این
گسترش بر آنها تنگ می‌کردند! ولیکن آنها از آن
مقام و منزلت خود بر نمی‌گشتند و از ایمان خود
به خدا دست بر نمی‌داشتند؛ در حالی که اینها
ظلمی به کسانی که این بلاها را بر سرشان
می‌آوردند، نکرده بودند؛ موجب حقد و حسادت
را برای آنها فراهم نمی‌کردند؛ و ناملایمات و
مکروهاتی که از آنها به ایشان می‌رسید، در
مقابلش اذیت نمی‌کردند؛ تا اینکه آنها ایشان را
بدون هیچ ظلم، بدون هیچ حقد، بدون هیچ
تلافی و اذیتی بکشند؛ همین که اینها مسلمان
می‌شدند و مؤمن به خدا می‌شده و خدا را
می‌پرستیدند، آنها را تگّه‌تگّه می‌کردند و
می‌کشتند و می‌سوزاندند و با کارد، خنجر و ارّه

^۱ سوره البروج (۸۵) آیه ۸.

آنها را قطعه‌قطعه می‌کردند! آن اقوامی که در [زمان] بعضی از انبیاء سابق بودند، این‌طور در معرفت خدا و ایمان و دین پافشاری کرده و ثابت قدم بودند؛ فقط به آنها می‌گفتند: گناه شما این است که به خدای عزیز حمید ایمان آورده‌اید، که مستوجب این همه عذاب‌ها گردیده‌اید.»

”فَاسْأَلُوا رَبَّكُمْ دَرَجَاتِهِمْ وَاصْبِرُوا عَلَىٰ نَوَائِبِ دَهْرِكُمْ تُدْرِكُوا سَعِيَهُمْ.“^۱ حضرت می‌فرمایند: «پس ای مردم! ای مسلمان‌ها! شما از خدا سؤال کنید که آن درجات آنها را به شما بدهد. و بر مشکلات روزگار خود صبر کنید تا آن سعی و مقامات آنها را درک کنید و بجا بیاورید.»

این معرفت پروردگار علیّیّ اعلیّیّ لذت‌هایی دارد که اگر تمام لذت‌هایی را که در دنیاست با هم جمع کنند، به اندازه یک لذت از لذت‌های پروردگار نمی‌شود. تمام لذت‌هایی که در دنیاست از جمال‌ها، از کمال‌ها، از نعمت‌ها، از جواهرات، از اطعمه و اشربه‌ای که خداوند علیّیّ اعلیّیّ برای انسان خلق کرده است، و لذت‌های جمال، و لذت‌های صدا‌های موسیقی، و لذت‌های عطرها، و هرچه هست همه را جمع

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۲۴۷.

کنند، به اندازهٔ یک لحظه آن لذتی که عارف از مشاهدهٔ محبوب و پروردگار می‌برد، نمی‌شود؛ و راهش راه تزکیهٔ نفس است. مرحوم مجلسی - أعلى الله مقامه الشریف - در کتاب بحار در جلد پانزدهم، در قسمت دوم که در اخلاقیات است، از مصباح الشریعة نقل می‌کند که حضرت صادق علیه السّلام فرمودند:

”قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ» وَ

هُوَ عِلْمُ الْأَنْفُسِ.^۱“

«آن علمی که بر هر زن و مرد مسلمان واجب

است علم نفس است، خودشناسی است.» بعد می‌فرماید:

قال الصادق عليه السلام: ”طوبى لعبدٍ جاهد

نفسه و هواه؛ و من هزم جُندَ هواه ظفر برضا

الله؛ و من جاوز عقله [نفسه] الأمانة بالسوء،

بالجهد و الاستكاثرة و الخضوع على بساطِ خدمة

الله، فقد فاز فوزًا عظيمًا؛ و لا حجابَ أعظم

^۱ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص

۱۴۰ به نقل از بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۶۸.

[أَظْلَمُ] و أَوْحَشُ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ الرَّبِّ مِنَ
النَّفْسِ وَ الْهَوَى؛ وَ لَيْسَ لِقَتْلِهَا فِي قَطْعِهَا سِلَاحٌ
وَ آلَةٌ مِثْلُ الْاِفْتِقَارِ إِلَى اللَّهِ وَ الْخُشُوعِ وَ الْجُوعِ وَ
الظَّمَا بِالنَّهَارِ وَ السَّهْرِ بِاللَّيْلِ. “ إِلَى أَنْ قَالَ: ” وَ
كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يُصَلِّي
حَتَّى يَتَوَرَّمَ قَدَمَاهُ، وَ يَقُولُ أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا
شَكُورًا؟! أَرَادَ أَنْ يَعْتَبِرَ بِهِ أُمَّتُهُ فَلَا تَغْفَلُوا عَنِ
الاجْتِهَادِ وَ التَّعَبُّدِ وَ الرِّيَاضَةِ بِحَالٍ؛ أَلَا! وَ إِنَّكَ
لَوْ وَجَدْتَ حَلَاوَةَ عِبَادَةِ اللَّهِ وَ رَأَيْتَ بَرَكَاتِهَا وَ
اسْتَضَّاتَ بِنُورِهَا، لَمْ تَصْبِرْ عَنْهَا سَاعَةً وَاحِدَةً
وَ لَوْ قُطِّعَتْ إِرْبًا إِرْبًا؛ فَمَا أَعْرَضَ مَنْ أَعْرَضَ
عَنْهَا إِلَّا بِحِرْمَانٍ فَوَائِدِ السَّبْقِ مِنَ الْعِصْمَةِ وَ
التَّوْفِيقِ. “

حضرت صادق می فرماید: «خوشا به حال آن
بندهای که با نفس و هوای خود مجاهده کند، و
نگذارد که این هوا بر او غالب بشود، و کسی که
لشگریانِ هوایِ نفسِ او فرار کنند و از دست او
بروند، او مظفر می شود و به رضای خدا می رسد؛
و آن کسی که عقلش بر نفسِ اماره به سوئش، به
واسطه کوشش و تضرع و خضوع و خشوع در
بساطِ خدمت پروردگار، غلبه کند، به فوز عظیم
خواهد رسید؛ و حجابی اعظم و وحشتناک تر و

غلیظ‌تر و سنگین‌تر بین بنده و بین خدا، مانند
 نفس و هوای نفس نیست؛ و برای قتل نفس و
 هوای نفس هیچ سلاح و آلتی مثل افتقار به سوی
 خدا (که بگویند خدایا ما فقیریم) و خشوع و
 گرسنگی و روزه گرفتن، و روزه‌های طویل را
 انسان با گرسنگی بسر بردن و تشنه بودن، و شب
 بیدار بودن، نیست». تا اینکه آن حضرت
 می‌فرماید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 آن قدر نماز می‌خواندند تا اینکه قدم‌های
 مبارکشان ورم می‌کرد و می‌فرمودند: آیا من بنده
 شکور نباشم؟! پیغمبر می‌خواهند به امت خود
 نشان بدهند که: ای امت! شما در هیچ حالی از
 احوال غافل نباشید از اجتهاد و کوشش و تعب و
 تربیت نفس و ریاضت. آگاه باشید ای مردم! اگر
 شما آن شیرینی طعم عبادت پروردگار را بچشید،
 و برکات عبادت را ببینید و به نور آن عبادات
 مستضیء بشوید، یک ساعت صبر نمی‌کنید و
 دست از عبادت و بندگی بر نمی‌دارید، ولو اینکه
 بدن شما را زیر ساطور قطعه قطعه کنند. پس آن
 کسی که از عبادت اعراض می‌کند، او به واسطه
 همان حرمانی است که شامل حال او شده و او
 را از عصمت و توفیق انداخته.»

راه خداشناسی راه معرفت نفس است که آن

هم به تزکیه حاصل می شود

پس بنابراین راه خداشناسی راه معرفتِ نفس،
و معرفتِ نفس هم به تزکیه است، که انسان
خودش را درست کند، تزکیه، تهذیب، اخلاق.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^۱

«فلاح و رستگاری از آن کسی است که تهذیب
نفس کند و بدبختی و خسران از آن کسی است
که نفس خویش را گول بزند».

**﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا
يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ﴾**^۲ [«ای کسانی که

ایمان آورده‌اید مراقب خود باشید، اگر شما راه
یافته باشید (گمراهی) گمراهان به شما زیانی

نتواند رساند.»]^۳

وقتی خودتان را اصلاح کردید می‌توانید
مردم را اصلاح کنید، نه اینکه خودتان گمراه
باشید آن وقت بخواهید مردم را درست کنید! امر
به معروف و نهی از منکر کنید! این خودش را
نشناخته و اصلاح نکرده است، آن وقت چگونه
می‌خواهد مردم را اصلاح کند؟! آیه این‌طور

^۱ سوره الشمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

^۲ سوره المائدة (۵) صدر آیه ۱۰۵.

^۳ رساله لب اللباب، ص ۱۴۶، تعلیقه.

می گوید، می گوید: راه اصلاحِ غیر، این است که
اوّل خودت را اصلاح کنی؛ آن کسی که خود را
اصلاح کرد می تواند غیر را اصلاح کند و الاّ
نمی تواند اصلاح کند.

خُب در اثر اینکه انسان خودش را اصلاح
کند، کم کم شوائب خود پسندی و استکبار از
انسان بیرون می رود. انسان می فهمد که خودش
موجودی فقیر و محتاج و جاهل و عاجز و مرده
است؛ و این نوری که بر او تابیده است و این
قدرتی که در اوست و این علم و حیات و
وجودی که دارد، مال خودش نیست، مال
خداست. پس کسی که به این معنی پی ببرد به
علم و قدرت و حیات خدا پی برده است و این
معنی معرفت نفس است که ملازم است با
معرفتِ ربّ.

فرض کنید الآن روز است، آفتاب بر فراز
آسمان آمده و تمام بیابانها، زمینها، کوهها،
ابرها، پشت بامِ خانهها، صحن خانهها، دریاها،
دریاچهها، همه را نورانی کرده. این زمین که الآن
نورانی است می گوید: این نور مال من است، این
کوه می گوید: نور مال من است، این درخت
می گوید: نور مال من است، این دریاچه و دریا
و رودخانه می گوید: نور مال من است! اگر
آفتاب غروب نمی کرد و این نور را با خودش

نمی‌بُرد و عالم ظلمت کده نمی‌شد، چه کسی می‌فهمید که این نور واقعاً مال این زمین نیست؟! خیال می‌کردند این نور مال زمین است! اصلاً زمین نور می‌دهد! کوه نور می‌دهد! برگ درخت نور می‌دهد! بلبل که روی درخت نشسته است نور می‌دهد! تمام اینها نور می‌دهند! ذغال سنگ سیاه که روی زمین است نور می‌دهد! تمام اینها ادّعا می‌کنند نور مال ماست؛ ولی وقتی خورشید غروب کرد و این شعاع را با خودش بُرد، این زمینی که می‌گفت نور مال من است، الآن انگشت خود را به دندان حسرت می‌گزد و می‌گوید: وای نور من رفت؛ دریاچه می‌گوید: نور من رفت؛ انسان می‌گوید: نور من رفت؛ همه عالم در ظلمات می‌روند؛ آن وقت اگر ادّعا کنند که نور مال ما بود، دروغشان معلوم می‌شود. نوری که مال موجودات است، مال خداست؛ حیات، علم، قدرت اینها مال خداست؛ می‌دهد و می‌گیرد.

همین انسانی که قدرت دارد، این قدرت‌هایی که دارد، این علم‌هایی که دارد، این صنعت‌هایی که دارد، این توانائی که دارد و می‌گوید: مال من است، باید به او گفت: بابا تو نطفه بودی، هیچ نداشتی! قبل از نطفه عدم بودی هیچ نداشتی! و واقعاً عجیب است! عجیب! آن نطفه می‌آید

یک انسانی می‌شود عالم، قادر، شاعر، دارای صنایع مختلفه، دارای علوم مختلفه، آدم تعجب می‌کند؛ این مال او نیست، این مال خداست، به او پرتو انداخت و نور زد، حرکت کرد و علم و شخصیت و قدرت پیدا کرد؛ کم‌کم خدا این نور را می‌گیرد، این آقای عالم می‌شود جاهل، این آقای فاضل می‌شود عاجز، این آقای صحیح المزاج می‌شود علیل المزاج، این آقای حیّ اسمش عوض می‌شود شناسنامه‌اش می‌شود مُرده، این آقای روی زمین، می‌رود زیر زمین، اینکه بدنش از گوشت و استخوان است فردا خاک و خاکستر می‌شود.

خُب آن قدرت کو؟ آن علم کو؟ آن حیات کو؟ مانند خورشید که غروب می‌کند، نور را با خودش می‌برد؛ این هم نور را با خودش می‌برد، قدرت را با خودش می‌برد. آن وقت آن کسانی که ادّعا می‌کنند قدرت و نور و علم و حیات مال ماست، دستِ حسرت به دندان می‌گزند.

علم معرفت نفس به انسان می‌فهماند که هیچ

نیست

علم معرفتِ نفس به انسان می‌فهماند که آقا هیچ نیستی، این قدرتی که در او طلوع می‌کند

مال خداست؛ حتی به پیغمبران و جبرئیل و تمام موجودات! پیغمبر که با انگشت اشاره کرد و ماه دو نیم شد، قدرتِ خداست! و لذا قدرت را خدا از پیغمبر می‌گیرد و واقعاً پیغمبر در وقتی که دارد جان می‌دهد قدرت ندارد که مگسِ روی پیشانیش را بزند؛ چرا؟ چون قدرت مال او نیست، مال خداست؛ به تمام موجودات خدا هر قدرتی که داده، هر نوری که داده، هر علمی که داده، هر حیاتی که داده، مال خداست؛ می‌بینیم روزی می‌دهد و روزی می‌گیرد؛ پس **(لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَحْدِ الْقَهَّارِ)**؛ «قدرت و پادشاهی و عظمت مال کیست؟ مال خدای واحد قهَّار.» علمِ معرفت نفس انسان را به این معنا می‌رساند.

آن وقت وقتی نفس، خودیت را از دست داد و گفت: علم مال من نیست، قدرت مال من نیست، حیات مال من نیست، وجود مال من نیست. پس این وجود مال کیست؟ مال خداست.

^۱سوره غافر (۴۰) ذیل آیه ۱۶.